



مرگ و زندگی در اشعار حسین منزوی و بازتاب آن در نگارگری مکتب قزوین صفوی*

فهیمة مشایخ کندسکلا^۱، بتول فخرالاسلام^۲

^۱ دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران، f_mashaykh7894@yahoo.com

^۲ (نویسنده مسئول) استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران، Bt_Fam12688@yahoo.com

چکیده

حسین منزوی راز زندگی و مرگ آدمی را در عاشقی می‌داند. او باور داشته است که اگر عشق نبود کسی نمی‌توانست قصه حیات را تفسیر کند. او به جهان پس از مرگ باور دارد و بهترین مرگ را شهادت می‌داند. این پژوهش در جست‌وجوی پاسخ به این پرسش است که اشعار منزوی نگاه او را بیشتر به مرگ نشان می‌دهد یا زندگی. همچنین روش این تحقیق توصیفی - تحلیلی بوده و یافته‌های این پژوهش نگاه منزوی را که بیشتر متوجه زندگی و عشق است باز می‌نمایاند، ولی در عین حال مرگ نیز چون فصلی از زندگی به‌شمار می‌آید و زیبا و با شکوه است. در نتیجه، آثار وی نشان می‌دهد که باور مرگ امکان بهره‌وری از زندگی را افزایش داده و به شادمانگی در زندگی کمک می‌کند. موضوع مرگ و زندگی به شکلی ملموس در نگاره‌های مکتب قزوین دوره صفوی نیز نمود یافته است. پرداختن به مفاهیمی چون عشق، روزمرگی و مرگ از مختصات این ویژگی است.

اهداف پژوهش:

۱. بررسی چیستی و چرایی زندگی و توجه به مرگ و مرگانندیشی در شعر حسین منزوی.
۲. بررسی مرگ و زندگی در نگاره‌های مکتب قزوین دوره صفوی.

سؤالات پژوهش:

۱. زندگی و مرگ نمودی در اشعار حسین منزوی چه نمودی یافته است؟
۲. مرگ و زندگی در نگاره‌های مکتب قزوین دوره صفوی چگونه بازتاب یافته است؟

اطلاعات مقاله

مقاله پژوهشی

شماره ۵۲

دوره ۲۰

صفحه ۸۱۹ الی ۸۳۰

تاریخ ارسال مقاله: ۱۳۹۹/۱۰/۱۴

تاریخ داوری: ۱۳۹۹/۱۲/۲۲

تاریخ صدور پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۲۸

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۱۲/۰۱

کلمات کلیدی

مرگ،
زندگی،
عشق،
مکتب قزوین،
منزوی.

ارجاع به این مقاله

مشایخ کندسکلا، فهیمة، & فخرالاسلام، بتول. (۱۴۰۲). مرگ و زندگی در اشعار حسین منزوی و بازتاب آن در نگارگری مکتب قزوین صفوی. مطالعات هنر اسلامی، ۲۰(۵۲)، ۸۱۹-۸۳۰.

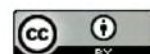


[dori.net/dor/20.1001.1.1735708.1402.20.52.9.4](https://doi.org/10.22034/IAS.1735708.1402.20.52.9.4)



dx.doi.org/10.22034/IAS.2021.279346.1580

** این مقاله برگرفته از رساله دکتری/ پایان‌نامه "فهیمة مشایخ کندسکلا" با عنوان "بررسی زمینه‌های زندگی و مرگانندیشی در شعر معاصر ایران با رویکرد بر (محمدحسین شهریار، فریدون تولی، احمد شاملو، فریدون مشیری، سیاوش کسرای، نصرت رحمانی، نادر نادرپور، محمدرضا شفیعی‌کدکنی، حسین منزوی و قیصر امین‌پور)" است که به راهنمایی دکتر "بتول فخرالاسلام" در سال ۱۳۹۵ در دانشگاه "دانشگاه آزاد اسلامی" واحد "نیشابور" ارائه شده است.



مقدمه

مرگ و اندیشیدن به آن مقوله‌ای است که همواره فکر بشر را به خود مشغول داشته است. هر انسانی، فرای هر دین و مذهبی به مرگ می‌اندیشد؛ به چرایی و چگونگی آن. و در ذهنش سؤالاتِ مبهمی مطرح است که در طی زندگانی سعی دارد جواب‌های روشنی برایشان بیابد. اگر فیلسوف یا شاعر باشد نگاهش قطعاً فرق خواهد داشت و نگرش متفکرانه‌اش الهام‌بخش راه‌گشای دیگران نیز خواهد بود. پس اگر شاعری از مرگ می‌گوید مانند دیگر انسان‌های معمول جامعه از آن حرف نمی‌زند. هم اندیشیده است و هم عمیقاً احساسش کرده است؛ در واقع با تمام وجود مرگ را پوییده و بوییده است. چه بسا روح لطیف و حساس و شاعرانه‌اش با اندیشه‌ورزی فیلسوفانه گره خورده باشد و نتیجه‌ای بس شگرف از آن روییده باشد. آن‌چنانکه شعر حسین منزوی این‌گونه می‌نماید.

شاعران بزرگ ما همچون فردوسی، مولانا، سعدی، حافظ، و ... نگاه‌های ویژه‌ای به مبحث مرگ داشته‌اند. با مطالعه اشعارشان سه وجه یا سه نگاه و یا سه رویکرد عمده را می‌شود استنباط کرد: اولین نگاه، نگاه هراس‌انگیز و مرگ‌هراسانه به پایان زندگی انسان است. دومین نگاه، مرگ در راه آرمان را می‌توان نام برد که نام مقدس «شهادت» را بر آن نهاده‌اند. سومین نگاه، نگاه عارفانه و صوفیانه ستایش‌گرانه به مرگ است؛ آن‌چنانکه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی پرچمدار این اندیشه است. مرگ برای این دست عارفان حیات جاودانه است، وصالِ معشوق ازلی و ابدی است. این سبک و سیاق عارفانه در برخورد با مرگ در اندیشه ابوسعید ابوالخیر، بایزید بسطامی و حلاج نیز دیده شده است. چهارمین نگاه، که در دوران معاصر و بعد از جنگ جهانی دوم بر تفکر جامعه ادبی و روشنفکران تأثیر فراوانی گذاشته است، دیدگاه متأثر از فلسفه اگزیستانسیالیست‌هاست. صادق هدایت، احمد شاملو و بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان، این تأملات فلسفی را در آثار خود منعکس کرده‌اند. شفیع کدکنی نیز، به گواهی پژوهش‌ها و تحقیقاتش، با این مکتب فکری آشنا بوده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۵۳: ۱۵۱-۱۴۷).

توجه فلاسفه وجودگرا، بیش از همه به «هستی و مرگ» است. «آن بخش از اگزیستانسیالیسم که می‌گوید: «انسان مدام در حال شدن است و باید خود را بسازد». در عرفان اسلامی هم هست؛ منتها صوفی مسئله مرگ را فنا فی‌الوجود می‌داند، حال آنکه اگزیستانسیالیست، مرگ را یک پایان پوچ می‌شمارد (شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۹۱).

موضوع مرگ زمینه پژوهش‌های بسیاری بوده است. به‌عنوان نمونه: «سیمای مرگ در شعر فردوسی و ناصر خسرو» است که در آن دلایل هراس فردوسی از مرگ و امنیت خاطر ناصر خسرو به مرگ بررسی می‌شود. (وجدانی، ۱۳۹۰: ۱۹۶-۱۷۵). مقاله «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی» نوشته مرتضی فلاح که نویسنده در آن دیدگاه خیام، مولوی و سعدی درباره مرگ را بررسی کرده و عقاید متفاوت این شعرا را تحلیل کرده است (فلاح، ۱۳۸۷: ۲۵۴-۲۲۳). در مقابل برخی به مرگ‌اندیشی در شعر معاصر توجه نشان داده‌اند؛ از قبیل: (مرگ در شعر معاصر نوشته سنگری، ۱۳۷۷) یا مقاله (مرگ و مرگ‌اندیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخ‌زاد از حسام‌پور، نبوی و حسینی، ۱۳۹۴). «تصویر نازیبای زندگی و بیزاری از مرگ و گاه هراس از آن، در آثار اخوان کم و بیش بدون

تغییر نمایان است که گاه ملایم و گاه بی تفاوت و توأم با ریشخند است؛ اما در نگاه شاملو، زندگی با عشق زیباست و با وجود جانکاهی، چیزی کم ندارد، او زیستن در میان نامردمان و ظلم‌پذیران جامعه را بدترین نوع مرگ می‌داند و مرگ در راه عقیده برای او زیبا و تحسین‌برانگیز است؛ مرگ طبیعی را نیز به اجبار و به‌عنوان قانون طبیعت می‌پذیرد. در نگاه فروغ، سیر تحول بیشتر مشهود است. زندگی را با همهٔ پوچی‌اش دوست دارد. در ابتدا اگر خواهان مرگ است به دلیل بیزاری از زندگی است؛ اما کم‌کم مرگ در نگاه او زیبا می‌شود و با واژه‌هایی روشن، شاعرانه، ترسیم می‌شود. نتیجهٔ پژوهش آن‌هاست «(حسام‌پور و دیگران، ۱۳۹۴: ۷۷).

۱. شرح حال منزوی

منزوی یکی از شاعران موفق معاصر ایران است. «وی در اول مهرماه سال ۱۳۲۵ در زنجان زاده شد. سرودن را در ۱۴ سالگی با شعر کلاسیک در سال ۱۳۴۰ آغاز کرد. در سن ۲۵ سالگی با نخستین مجموعهٔ شعرش (حنجرهٔ زخمی تغزل) که در سال ۱۳۵۰ از سوی نشر بامداد چاپ شد، برندهٔ نخستین دورهٔ جایزهٔ شعر زنده‌یاد فروغ فرخزاد گردید و به‌عنوان بهترین شاعر جوان آن دوره معرفی شد. او با این مجموعه امید فراوانی در میان طرفداران شعر نو برانگیخته بود و بعدها عمدتاً به غزل‌سرایی روی آورد» (شمس لنگرودی، ۱۳۷۸: ۲۳۰). بعد از انتشار اولین مجموعه‌اش بود که منزوی وارد رادیو و تلویزیون ملی ایران شد و چندی بعد مسئولیت برنامه‌های رادیو و تلویزیونی متعددی را برعهده گرفت و با هنرمندان و آوازخوانان بزرگی همکاری نمود. منزوی پس از انقلاب به زنجان می‌رود و تا پایان عمر در آنجا اقامت می‌کند و به ساختن ترانه و تصنیف می‌پردازد و سرانجام در روز چهارشنبه شانزدهم اردیبهشت ۱۳۸۳ در سن ۵۸ سالگی بر اثر عارضهٔ قلبی و بیماری ریوی در بیمارستان شهید رجایی تهران به سرای ابدی شتافت و در زادبومش زنجان تشییع شد (کاظمی، ۱۳۸۸: ۳۲-۴۴).

۲. مضامین اصلی شعر منزوی

۲.۱. زندگانی

با تأملی در آثار منزوی، که سرشار از نوآوری و خلاقیت است می‌توان، با زندگی، احوال و افکار او آشنا شد؛ هرچند خود شاعر می‌گوید: «در زندگی آشفته‌وار من تقریباً هیچ‌چیز در جای خود قرار نمی‌گیرد». به‌درستی می‌دانیم که بزرگ‌ترین موهبتی که خداوند به انسان هدیه می‌کند، زندگی است. و انسان هنگام تولد با گریه پا به عرصهٔ حیات می‌گذارد و منزوی آن را نشانهٔ خوبی نمی‌داند و باور دارد که آغاز گرفتاری و مصیبت است.

آن دم که پا به عرصه نهادم، گریستم/ یعنی هما ز نخست گرفت معزای خود (منزوی، ۱۳۸۹: ۳۰۳).

البته گاهی زندگی را زیبا می‌بیند: به قدر عبور تو، از آن سوی شیشه بود/ اگر لحظه‌ای جهان، به چشمم قشنگ

شد (همان، ۴۳۱)

زمانی هم همین زیبایی را مشروط اعلام می‌کند به حضور یار: حس می‌کنم زندگی با همه، زشتی خود/ وقتی
تو هستی، کنار من، ای دوست! زیباست (همان، ۳۲۶)

شب دلگشاست از تو و روز از تو دلکش است/ بالجمله تا تو پیش منی، وقت من خوش است (همان، ۳۳۷)
زندگی جاری است: دست و رو در آب جو تر کردنم، گیرم ز ناچاری است/ من بخواهم یا نخواهم جویبار زندگی جاری
است (همان، ۴۱۸)

زندگی یعنی عشق: از زیستن بی تو مگو، زیستن این نیست/ و هست به زعمت و، به تعبیر من این نیست (همان،
۳۷۳)

بی عشق زیستن را، جز نیستی چه نام است؟! یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

با رفتنت و درد دل سرباز می‌کند، باز/ آن زخم کهنه‌ای که در حال التیام است

وقتی تو رفته باشی، کامل نمی‌شود عشق/ بعد از تو تا همیشه این قصه ناتمام است (همان، ۱۶۰)

چه زندگانی سختی است زیستن بی عشق/ بین پساز تو تکلیف من چه شاقا فتاد (منزوی، ۱۳۸۹: ۲۰۹)

زندگی با حرکت و پویایی معنا می‌پذیرد: طعمی/ به دهان خود،/ بدهکار نیستم/ به چیدن مانده‌ام/ نه/ به چشیدن/
فرسنگ‌ها/ دینی/ به من ندارند/ به رفتن زنده‌ام/ نه/ به رسیدن/ را هم ببر/ بی پروای آن که/ به سر درافتم (همان،
۸۴۱)

معشوق زندگی بخش است: زمین خاکی‌ام، گرد سرت می‌گردم و هستم/ سلام ای زندگی بخش، آفتاب من! سلام
ای عشق! (همان، ۲۱۹)

ره زندگی نشان ده، به کسی که مُرده در من/ که حیات بیت و راهی، به حریم او ندارد (همان، ۲۱۶)

سواد زیستنم را، ز نقش تذهیبت/ به جلوه آر که خورشید زر نگار تویی (همان، ۲۱۱)

در زمانه ما، زنده هم‌ایم/ تو برای من، من، برای تو (همان، ۲۱۴)

بساط زندگی: زندگی اما، نه تنها ماتم است/ بر بساطش شادی و غم باهم است
زندگی تنها غم و اندوه نیست/ نازنین ما! غم است این، کوه نیست
سور، بعد از سوگ می‌آید بسا/ شادی از اندوه می‌زاید بسا (همان، ۹۸۲)

زندگی کوهی است: در دل این کوه؛ کوهی که نامش زندگی است/ ناله‌های مرا، طنینی، بازتابی، بوده‌ای (همان،
۱۷۱)

۲.۲. عشق

«عشق یعنی به حد افراط دوست داشتن، دوستی مفرط، محبت تام، یکی از عواطف است که مرکب است از تمایلات جسمانی، حس جمال، حس اجتماعی، تعجب، عزت نفس و غیره (معین، ۱۳۷۱: ذیل عشق) سجادی به نقل از شیخ شهاب‌الدین سهروردی دربارهٔ عشق می‌گوید: «محبّت چون به غایت رسد آن را عشق خوانند» (سجادی، ۱۳۷۲: ۲۸۶).

«عارف می‌گوید: عشق تعریف‌نشده‌ای است و تنها با ذوق ادراک می‌شود» (آدونیس، ۱۳۸۰: ۱۰۶)

همه دنیای من، عشق است و دنیای عزیزم را/ اگر ویران کنی، خون مرا، برگردنت داری (منزوی، ۱۳۸۹: ۲۸۷)

گوارای من! آه ای شعر ناب من! سلام ای عشق! به جامش و کران من! شراب من! سلام ای عشق! (همان، ۲۱۹)

فرشته عشق نداند: «فرشته عشق نداند» به آسمان چه روم/ برای من، تو و عشق زمینیات زیباست (همان، ۲۵۶) بارت که فلک نیز نیارست کشیدن/ من می‌برم ای عشق! سبک بار به خانه (همان، ۸۵)

عشق، اسم اعظم: با اسم اعظمی که به جز رمز عشق نیست/ بیرون کش از شکنجهٔ این چاه بابل (همان، ۱۸۲)

معجزهٔ عشق: ما می‌توانیم از خاک، باران بسازیم/ تا معجز بر تر عشق، در چننهٔ ماست (همان، ۳۲۶)

چه معجز است مومیایی عشق را؟ چه معجزی، که کار هر شکست از او به التیام کشد (همان، ۵۲۸)

عاشق شیم و دعا کنیم که شاید از معجز عشق/ یه روز بیاد که روزگار، دوباره روزگار بشه (همان، ۴۶)

عشق زاییدهٔ زیبایی است: «[زیبایی، عشق، غم] هر سه ضلع مثلث عشق، در نگاه معشوق، بی‌هیچ گفتگویی هویدا است.» (کاظمی، ۱۳۸۸: ۸۵)

باز «مثلث» همان طلسم قدیم عشق/ آه که این داستان، همیشه از این سان است/

نکتهٔ تاریخ عشق‌های اساطیری است/ رازگریبی که در نگاه تو، پنهان است (منزوی، ۱۳۸۹: ۷۲)

عشق بی‌خبر می‌آید: همواره عشق، بی‌خبر از راه می‌رسد/ چون آن مسافری که به ناگاه می‌رسد (منزوی، ۱۳۸۹: ۱۸۹)

عشق و زن: زنی چنین که تویی، جز تو هیچ‌کس زن نیست/ وگر زن است، پسندیدهٔ دل من نیست (همان، ۱۹۳)

یک زن به خوی و خصلت تو، با هیأت و قامت تو/ آیینهای خواهد شد آری، طرح یک هم ندارم برایت (همان، ۲۶۷)

عاشق راستین: «مزیت عمده عشق انسانی در همین است که انسان را تزکیه می‌کند، خودی وی را مهار می‌زند و به وی یاد می‌دهد که غیر را بر خود مقدم بدارد و راحت و لذت خود را به خاطر راحت و لذت او فدا کند. این همان عشقی است که لایب نیتس حکیم آلمانی در تعریف آن می‌گوید: تمتع بردن از سعادت غیرست و اینکه انسان سعادت دیگر کس را سعادت خویش بشمرد» (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۵۰۲/۱).

اینان همه نودولت عیش گذرانند/ ما دولت عشقیم که دورش سپری نیست (منزوی، ۱۳۸۹: ۳۸۱)

عشق من و تو بر اثر ماه و سال نیست/ تقویم ما، قوام قدیم زمان شکست (همان، ۶۶)

نام من عشق است: نام من عشق است، آیا می‌شناسیدم؟/ زخمی‌ام؛ زخمی؛ سراپا می‌شناسیدم؟ (همان، ۴۶۷)

اعتماد به عشق: به عشق اعتماد کن، کاین تیشه بیستون‌کن/ می‌تواند هر سنگی را، از پیش پایت بردارد (همان،

۲۹۵)

۲.۳. امید

در تعریف امید گفته می‌شود که: «امید یعنی هر لحظه آمادگی برای آن چیزی که توّلد نیافته است» (فروم، ۱۳۸۵: ۲۲)؛ به تعبیری دیگر، امیدواری نوعی نگرش است که به امر خاصی مرتبط نیست و عمیقاً جامعه‌شناسانه است. امیدواری، باوری است که انسان را قادر می‌سازد با توجه به شرایط و امکانات موجود، تغییر و تحول را ممکن بداند» (میرسپاسی، ۱۳۸۸: ۹۳). منزوی امیدداشتن را دلیل زندگی، و پایان‌دهنده تشویش می‌خواند.

دعا کنیم که روزی امید من باشی/ برای زیستن، امروز ای بهانه من (منزوی، ۱۳۸۹: ۳۰)

برای آنکه تیشه را به فرق خویش نشکنند/ امید زیستن شو و برای کوه‌کن بمان (همان، ۲۸۱)

همه درس امید از خاطر خود برده‌ام، باری/ مگر چشمان تو بیاموزند با من امیدی (همان، ۴۲۵)

او امید بود اما، بیم نیز با او بود/ مثل نور با ظلمت ماه شب سوار آمد (همان، ۳۶۷)

امید و بیم: پای در راه توام با توشه بیم و امیدم/ تا کجایم می‌کشاند این بیابان، بی‌نهایت (همان، ۲۸۸)

با بیم و امید تو، سی ماه نه، سی خورشید/ سی ماه فرارفت و سی ماه فرود آمد (همان، ۴۳۲)

روزها و هفته‌هایم بی‌تو با تقویم چرخیدند/ با اگرهای فراوان در امید و بیم چرخیدند (همان، ۴۳۸)

۲.۴. تنهایی

از بررسی اشعار منزوی برمی‌آید که شاعر تنهایی را دوست ندارد. ولی گاه سایه سنگین آن را بر سرش احساس می‌کند و خود را «مرغ غمگین تنها» می‌خواند و از دلبر عاجزانه می‌خواهد که با او بماند تا خانه دلش تنگ و تار نماند. او همچنین اعتراف می‌کند که بین او و تنهایی که چون دیواری او را احاطه کرده رازی نهفته است همچنان که بین یار

و زیبایی‌اش. او تنها راه نجات را در آمدن عشق می‌داند و با تمام وجود از عشق می‌خواهد که بیاید و با معجزه‌ای که دارد او را از این غم تنهایی نجات دهد.

ای عشق، بیا که باز تنهائیم / تنهای موجز تو را، نمی‌شایم (منزوی، ۱۳۸۹: ۲۰۵)

۴-۱ تنهایی فقط با یار خوش است: گفتنی است که شاعر تنها در یک حالت تنهایی را دوست دارد و آن زمانی است که در گوشه‌ای بتواند تک و تنها با یار خلوت دلخواسته‌ای داشته باشد. و این لحظات را حاضر نیست حتی با دو عالم عوض کند و اگر تمام دنیا او را جا بگذارد غمی ندارد.

شب اگر باشد و من باشم و می‌باشد و تو / به دو عالمند هم گوشه تنهایی را (منزوی، ۱۳۸۹: ۹۴)

بی‌تو دنیا نمی‌ارزه، تو با من باش و بذار / همه دنیا منو همیشه، تنها بذاره (همان، ۳۴۷)

بی‌تو بودن سر به سر آوارگی است / بی‌تو ماندن عین غربت‌وارگی است (همان، ۵۵۱)

۲.۵. ناامیدی

یأس یا سرخوردگی واکنش و التهابی است روانی، روحی، عاطفی که گفته می‌شود نشانه‌های آن همه‌جا هست و در آن فرد سرخورده به علت ناکامی در رسیدن به اهداف و آرزوهای خود از هرگونه چشم‌انداز امیدوارانه و روبه‌جلو در زندگی، نومید گشته و گویی به این نتیجه می‌رسد که «نومید بودن، به که تن سپردن» (نیچه، ۱۳۸۹: ۳۰۷). گاه در کلام منزوی ناامیدی موج می‌زند تا جایی که می‌گوید به هر سو سر برمی‌گرداند روزه‌ای از امید نمی‌بیند و از هر طرف یأس او را احاطه کرده است او امید نداشته را در معشوق می‌بیند.

هر سو که می‌بینم همه یأس است و سوی تو امید / وین نخل پژمرد همگر در آفتاب تو پا نمی‌گیرد (منزوی، ۱۳۸۹: ۸۶)

وقتی که نیست عشق تو با من / نومیدم از جهان سترون / وز هیچ سوی / معجزه‌ای را / دل دیگر انتظار ندارد (همان، ۲۶۱)

باغ خزانی توام / ای یار! / که بی تو برگ و بار ندارد / وقتی تو نیستی / گل سرخم! / تقویم من، بهار ندارد (همان، ۲۶۱)

خلق، بی‌جان، شهر گورستان و ما در غار پنهان / یأس و تنهایی من، مانند لوط و دخترانش (همان، ۱۴۱)

ناامیدی چون دیو است: دیو غم، دیو غریبی، دیو حسرت، دیو نومیدی / های من! می‌بینمت بر چار میخی طرف هم صلویی (همان، ۱۴۱)

ناامیدی مطلق: من زخمی از دیروزم و بیزار از امروز / وز آنچه می‌نامند، فردا، ناامیدم (همان، ۲۸۶)

که خفته است در منفر و غجوانی / که مرده است در من امید جوانی (همان، ۴۸)

در حسرت مطلع امید: برگشته‌ام ز هر افقی نومید/ در حسرت دمیدن آن خورشید

سرسام بوده حاصل ایامم/ از آن شبان تیره طولانی (منزوی، ۱۳۸۹: ۱۴۱)

عیب از آنان نیست من دل‌مُرده‌ام کز هیچ سویی/ در نمی‌گیرد مرا افسون شهر و دلبرانش (همان، ۱۴۱)

ناامیدی سیاسی-اجتماعی: چگونه باغ تو باور کند بهاران را/ که سال‌ها نچشیده است طعم باران را

گمان مبر که چراغان کنند، دیگر بار/ شکفته‌ها تن‌عریانش اخساران را (همان، ۲۸)

۳. زندگی و مرگ در نگارگری مکتب قزوین دوره صفوی

بعد از درگذشت شاه‌اسماعیل در سال ۹۳۰ ه. ق، دوران حکومت ۵۳ ساله شاه‌طهماسب اول آغاز می‌شود. شاه‌اسماعیل به خاطر وقوع جنگ‌های زیاد در دوران حکومتش نتوانست همچون فرزندش، شاه‌طهماسب به هنر توجه داشته باشد. طراحی تصاویر عمارت مجلل دولت‌خانه و چهل‌ستون در قزوین عصر صفوی و اجرای اغلب آنها با رنگ طلا به‌دست مولانا مظفرعلی انجام گرفته است. بیشتر طراحان جوان مکتب قزوین از شاگردان سلطان محمد تبریزی، آقامیرک و مولانا مظفرعلی به‌شمار می‌روند. در دوره ده‌ساله حکومت شاه‌طهماسب در پایتخت جدید (قزوین) مکتب نگارگری قزوین به‌صورت تک‌ورقی و در هنر طراحی به شیوه سیاه‌قلم تحولی نوین یافت. در مکتب قزوین مصورسازی نسخ خطی جای خود را به خلق آثار انفرادی و فردگرا داد. در مکتب قزوین، برخلاف سبک مشهد، ترکیب‌بندی در نقاشی از تعدد پیکره‌ها برخوردار نمی‌باشد و به همین قیاس، تنوع رنگ‌ها نیز کاهش یافته است. هرچند قرابتی میان دو مکتب وجود دارد ولی سبک نسبتاً رئال قزوین بستری برای شکل‌گیری سبک اصفهان شده و سبک مشهد مشخصه‌های خاص خود را با فرهنگ بیابانی منطقه خراسان عجین می‌سازد (گیگلو و همکاران، ۱۴۰۲: ۴۸۶).

در نگارگری مکتب قزوین دوره صفوی نیز هنرمندان به‌صورت روشن و گاهی نمادین به مقوله مرگ و زندگی و واقع‌گرایی در زندگی روزمره پرداخته‌اند. در تصویر شماره ۱ نگارگر با ترسیم کردن تابوت کوشیده به شکلی نمادین به مقوله مرگ پردازد.



تصویر ۱. تابوت حضرت علی (ع). فالنامه طهماسبی، مکتب قزوین. محل نگهداری: موزه متروپولین

به موازات پردختن به مفهوم مرگ در نگاره های ان مکتب به مفهوم زندگی نیز پرداخته شده است. تصویر شماره ۲ به ترسیم کشتی نوح، به نوعی تداوم زندگی و امید را ترسیم کرده است.

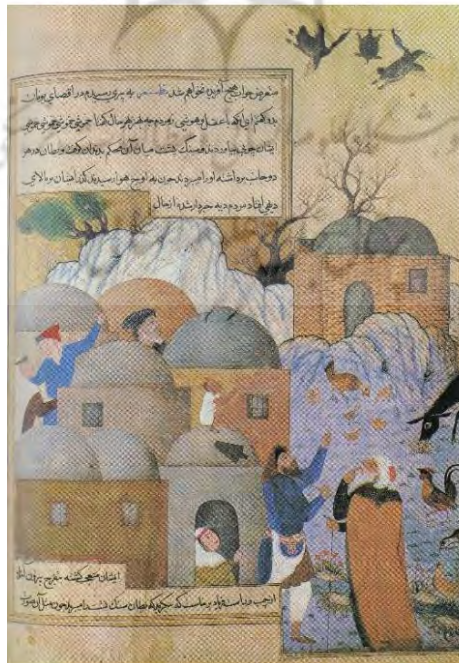


تصویر ۲. نگاره کشتی نوح شاهنامه شاه طهماسبی. مکتب قزوین. محل نگهداری: موزه متروپولین

مضامین مربوط به زندگی در قالب‌های پرداختن به روایات تاریخی و مسائل زندگی روزمره نیز در مکتب قزوین مورد توجه بوده است. تصاویر ۳ و ۴ به نوعی این مضامین را ترسیم کرده است.



تصویر ۳. حراست یوسف از گله‌اش. هفت اورنگ جامی. مکتب قزوین. محل نگهداری: نگارخانه فریر



تصویر ۴. نگاره پرواز لاک پشت و دو بط. انوار سهیلی اثر صادقی بیگ. مکتب قزوین

نتیجه‌گیری

در اشعار منزوی واژه مرگ در مقایسه با واژه زندگی از بسامد بالاتری برخوردار است. او حتی از عناصر تلمیحی و اساطیری برای بیان مرگاندیشی بهره می‌برد اما با وجود این نمی‌توان قاطعانه اعلام کرد که او مرگاندیشی است؛ زیرا به صرف استعمال این کلمه شاعر مرگاندیش معرفی نمی‌شود. اگرچه در برخی از پس‌زمینه‌های شعرش رنگ خاکستری را شاهد هستیم؛ اما بلافاصله با اندک تأمل در سروده‌ها این نکته کشف می‌شود که شاعر نازک‌دل ما تأکید دارد که زندگی را به عشق سپری کنیم حتی گاه آن را با واژه مرگ درمی‌آمیزد و این نشانه خوبی است که می‌گوید شاعر به مرگ اعتقاد دارد و آن را پایان کار آدمی نمی‌داند، بلکه انتقالی به حساب می‌آورد که زندگی هم‌چنان ادامه دارد. حال به خاطر ترس از مرگ، به مرگ خیره نشویم تا این نگرش سبب شود که از زندگی غافل شویم و آن را تعطیل کنیم. منزوی طنین زندگی را در بوسه و آغوش و ... می‌شنود و در نگاه او این عوامل دلیلی برای گریز از مرگ، و امید به زندگی است. منزوی تمام هستی‌اش را از عشق می‌داند تا جایی که حکم صادر کند که بمیر او عاشقانه می‌پذیرد.

پس دانستیم که عشق چون شهدی طعم تلخ مرگ را شیرین می‌کند و تلخی را از آن می‌زداید و همچون شیر در شکر حل می‌کند که بیان پیوند دیرین عشق و مرگ است. صداقتی که منزوی در شعر دارد ستودنی است و همین امر اندیشه و شخصیت او را به خوانندگان معرفی می‌کند. منزوی در مجموعه غزلیات خود اصرار دارد که مخاطب را متوجه این امر مهم کند که زندگی نعمت بزرگی است و باید سپاسگزار خداوند بود و کفران نعمت نکرد و نشانه این قدردانی این است که دم را غنیمت بدانیم و در این فرصت حاصله عاشق شویم و به همه چیز به دیده مهر بنگریم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مآخذ:

کتاب‌ها

قرآن کریم

- آدونیس، علی احمدسعید. (۱۳۸۰). تصوف و سوررئالیسم. ترجمه: حبیب‌الله عباسی، تهران: روزگار.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). لغت‌نامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). سرّ نی. جلد اول، چاپ چهارم، تهران: سخن.
- سجادی، سیدضیاءالدین. (۱۳۷۲). مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف. تهران: انتشارات سمت.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۰). ادوار شعر فارسی؛ از مشروطیت تا سقوط سلطنت. تهران: نشر سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۶). موسیقی شعر. چاپ دهم، تهران: نشر آگاه.
- شمس لنگرودی، محمد. (۱۳۷۸). تاریخ تحلیلی شعر نو. ۴ جلد، چاپ ششم، تهران: نشر مرکز.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۰). مکتب‌های ادبی. تهران: نشر قطره.
- فروم، اریک. (۱۳۸۵). انقلاب امید. ترجمه: مجید روشنفکر، چاپ چهارم، تهران: نشر مروارید.
- کاظمی، روح‌ا... (۱۳۸۸). سیب نقره‌ای ماه، نقد غزل‌های حسین منزوی. تهران: انتشارات مروارید.
- گودوین، دافلد. (۱۳۷۲). فوبی، ترجمه: نصرت‌الله پورافکاری، تهران: نشر رشد.
- محمدی، محمدحسین. (۱۳۸۵). فرهنگ تلمیحات شعر معاصر. چاپ دوم، تهران: نشر میترا.
- معین، محمد. (۱۳۷۱). فرهنگ معین. جلد ۱، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.
- منزوی، حسین. (۱۳۸۹). مجموعه غزلیات منزوی. به کوشش محمد فتحی، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- میرسپاسی، علی. (۱۳۸۸). اخلاق در حوزه عمومی. تهران: نشر ثالث.
- نیچه، فریدریش. (۱۳۸۹). چنین گفت زرتشت. ترجمه: داریوش آشوری، چاپ هفتم، تهران: نشر آگاه.

مقالات

- حسام‌پور، سعید و دیگران. (۱۳۹۴). «مرگ و مرگان‌دیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخزاد». پژوهش‌نامه ادب غنایی، شماره ۲۴، ۷۷-۹۶.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۳). «مقام انسان در عرفان ایرانی»، مجله یغما، شماره ۳۰۹، ۱۵۱-۱۴۷.
- گیگلو، اردلان؛ شهبازی شیران، حبیب. (۱۴۰۲). «ویژگی‌های نگارگری در مکتب قزوین و مشهد». همایش پژوهش‌های مدیریت و علوم انسانی در ایران». مجموعه مقالات ششمین کنفرانس بین‌المللی پژوهش‌های مدیریت و علوم انسانی در ایران.